

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند گفت‌وگو درباره آسیب‌شناسی وضعیت نقد کتاب

سید مهدی زرقانی*

۱. مقدمه

مدتی بود که در صدد نوشتن یادداشتی درباره وضعیت نقد ادبی در کشور عزیزمان بودم و باید از آقای عمارتی مقدم تشکر کنم که با نوشتن «بررسی و نقد رساله‌های شعری فلاسفه مسلمان از فن شعر ارسطو: ترجمه در زمانه عسرت» فرصت این کار را برایم فراهم کرد. منتها پیش از هر چیز عرض کنم این نوشته بیش از آنکه «پاسخ به نقد یک محقق جوان و مستعد» باشد، گفتگو درباره «شیوه نقدی» است که این روزها در نوشتارهای انتقادی رواج یافته و به نظرم برای جریان نقد ادبی زیان آور است؛ شیوه‌ای که احتمالاً بخشی از آن به نسل ما برگردد و من به عنوان معلمی از آن نسل خود را در مورد آن مسئول و تا حدی مقصر می‌دانم. گاهی زمینه غالب منتقدان را میان‌سالان تشکیل می‌دهند و گاه سنت نقد در اختیار سالخوردگان قرار می‌گیرد و زمانی منتقدان جوان فعال‌ترند. هر کدام از این سه وضعیت، اقتضانات، فواید و ایرادهایی دارد که به جای خود قابل بررسی است. این‌طور به نظر می‌رسد که در شرایط فعلی منتقدان جوان، مستعد و جویای نام بیشتر هستند و خوشبختانه یکی پس از دیگری وارد عرصه نقد و نظریه می‌شوند. این وضعیت چشم‌انداز روشنی را پیش روی نقد ادبی در برابرمان قرار می‌دهد، به شرط این‌که همگی مراقب باشیم، از دو سوی بام «گرفتاری در رکود و تعارف و تعریف» و یا «خام‌پردازی» سقوط نکنیم. دیگر این‌که بر خلاف استادان نسل پیش از ما که غالباً با در پیش گرفتن «استراتژی سکوت» در قبال نقد آثارشان، عملاً خود را برتر از منتقد و اساساً در معرض نقد قرار گرفتن می‌دیدند، من فکر می‌کنم

*استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد. zarghani@um.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۵

دوران خود مقدس‌پنداری و برتر دانستن خویش از نقد به پایان رسیده و ما با پاسخ به نقدهای منتقدان، می‌توانیم وظیفه خودمان را در پیشبرد فرآیند نقد و احیاناً جهت‌دادن به آن به انجام رسانیم. پاسخ ما به نقدهای نوشته شده بر آثارمان، در درجه نخست احترام به نقد و در درجه دوم تکریم شخصیت منتقد است که هر دو امر خجسته و مبارکی است و نتایج خوبی در پی دارد. من سعی می‌کنم ضمن طرح نکات انتقادی مربوط به وضعیت نقد ادبی در کشور، درباره برخی ایرادهای مطرح شده در مقاله آقای عمارتی مقدم هم سخن بگویم.

۲. بلاغت عامیانه

لابد برای شما هم پیش آمده که وقتی مقالات منتشر شده در نقد کتاب و نیز پاسخ نویسندگان را می‌خوانید، با زبانی پر نیش و کنایه مواجه می‌شوید که دو طرف دعوا از آن استفاده می‌کنند. نمی‌دانم چه علتی دارد که آن‌ها به طرف چنین بلاغت عامیانه‌ای گرایش پیدا کرده‌اند؟ چرا آن‌ها تصور می‌کنند اگر از زبان روشن، قاطع و صریح علمی بهره نبرند و به جای آن حجمی از کنایات و استعاره‌های تهکمی را نثار یک‌دیگر کنند، بهتر می‌توانند مقصودشان را ادا کنند؟ بارها پیش آمده که من تعابیر فوق را از مقالات مذکور بیرون کشیده‌ام و بعد دیده‌ام که چقدر مقاله بدون آن‌ها زیباتر، علمی‌تر و رساتر شده‌است. پیشنهاد من هم به منتقدان و نویسندگان و هم به هیات‌های محترم تحریریه این است که شدیداً در برابر این رفتار زبانی غیر آکادمیک مقاومت کنند تا متنی عاری از نیش و کنایه به رؤیت خوانندگان برسد. این معضلی است که با هیچ‌کدام از اصول نقد علمی تناسب و سازگاری ندارد و البته نوشته آقای عمارتی مقدم از آن به دور است.

۳. نقد شخصیت به جای نقد متن

این هم معضل دیگری است که در بسیاری از نقد و نظرها دیده می‌شود. در واقع، منتقد از طریق «یک‌سان پنداشتن یک نوشته با کلیت شخصیت علمی نویسنده» به خود اجازه می‌دهد ایرادهای وارد بر نوشته را به کل شخصیت نویسنده تعمیم دهد و با طرح اتهاماتی که ممکن است نهایتاً در مورد آن نوشته خاص قابل طرح باشد، کل شخصیت علمی نویسنده را مورد حمله قرار می‌دهد. غافل از این‌که، یک نوشته خاص به هیچ عنوان نمی‌تواند بیانگر کل شخصیت علمی نویسنده، حتی در «بازه زمانی معینی» باشد.

این عبور از نوشته به نویسنده و انتساب «اتهامات ممکن» نوشته به نویسنده با هیچ‌کدام از اصول اخلاق علمی سازگاری ندارد. مثلاً در همین نقد آقای عمارتی مقدم از «اعتماد مترجمان بر نسخ مشکوک و بی اعتبار و هم‌چنین بدفهمی‌های فراوان ایشان» (عمارتی مقدم، ۱۳۹۵: ۱۶۴) سخن به میان آمده‌است. یا در جای دیگری نوشته که «به دشواری می‌توان پذیرفت مؤلف *بوطیقای کلاسیک* جز کتاب محمد کمال منبع دیگری را نیز دیده باشد» (همان: ۱۶۱). چطور ممکن است منتقدی چنین ادعایی طرح کند، در حالی که خودش دارد رساله‌های شعری ترجمه شده توسط نویسنده مذکور را نقد می‌کند و اذعان دارد که *بوطیقای کلاسیک* برآیند ترجمه رساله‌هاست؟ یا مثلاً این‌که «ناآگاهی مترجمان از نسبت میان شعر و خطابه در غرب باستان و حوزه سربانی و جهان اسلام...» (همان: ۱۷۴) را از کجا دریافته‌است؟ نقد مذکور در بهترین حالت می‌توانست این‌گونه باشد که نویسنده *بوطیقای کلاسیک* و مترجمان رساله‌ها فلان «منبع مشخص» را که به این موضوع خاص پرداخته، ندیده‌اند.

۴. اتهام‌های بزرگ

برخی منتقدان تصور می‌کنند هر چه اتهام‌هایی که به یک اثر و نویسنده وارد می‌کنند، بیشتر و بزرگ‌تر باشد، نوشته آن‌ها مقبولیت و مشروعیت علمی بیشتری پیدا می‌کند. این قاعده گجستک سبب می‌شود نه تنها کل حیثیت علمی یک کتاب بلکه حتی حیثیت علمی نویسندگان در معرض خطر قرار گیرد؛ کاری که از جهت حقوقی نیز غیر قانونی است. اثبات چنین اتهاماتی دلایل محکمه‌پسندی می‌خواهد اما هم به اعتبار مجال اندک مقاله و هم غیبت متهم، طرح این ادعاها و اتهامات بزرگ بهتر است با رعایت کامل احتیاط‌های اخلاقی و علمی صورت گیرد. این گروه از منتقدان، از طریق مفصل‌بندی نادرست مطالب و گزینش‌های ناقص از متن اصلی، ابتدا آن را تا حدی که بشود اتهامات وارده را قابل قبول جلوه داد، تنزل می‌دهند و سپس انتقادات و اتهاماتی را نه بر نوشته اصلی بلکه بر «تصویر و تصویری» وارد می‌کنند که در ذهن خودشان از نوشته اصلی بر ساخته‌اند. نتیجه چنین رفتار غیر آکادمیکی مثله کردن کتاب مورد انتقاد و نهایتاً ارائه تصویری نادرست و موجودی ناقص الخلقه از نوشته اصلی در ذهن خواننده‌ای است که دست کم هنگام خواندن نقد، متن اصلی را در اختیار ندارد و از پشت چشم منتقد به آن می‌نگرد. تصویر برآمده از چنین نقدی گاه در عبارت خاص یا جمله خاصی بازنمایی نشده که بتوان با حذف و اصلاح آن مقاله انتقادی را به وضعیتی

مطلوب رساند بلکه در کل نوشته منتشر است و برآیند کل آن است. در حالی که اتهامات مذکور خود نیاز به واکاوی دارند و به علت غیبت نویسنده متن اصلی و جولان دادن غیر علمی، منتقد واقعیت را «چنان‌که نیست» بازنمایی می‌کند، نه «چنان‌که هست». زیان این ایراد وقتی خودش را بیشتر نشان می‌دهد که بدانیم که غالباً کتاب‌هایی مورد نقد منتقدان قرار می‌گیرد که از سطح متوسط نوشته‌ها بالاتر هستند و به عللی توجه خوانندگان حرفه‌ای را به خود جلب کرده‌اند. منتقد به جای تبیین جایگاه واقعی کتاب و نشان دادن غث و ثمین آن و باز کردن ابعاد متن، تصویری مخدوش از آن ارائه می‌دهد تا کتاب از سطحی که هست به سطح فروتر و گاه بسیار فروتر تنزل پیدا کرده، به حاشیه رانده شود و چنین چیزی نه به نفع نقد ادبی کشور و نه به سود گسترش دادن مرزهای دانش است. خوب است منتقدان منصف ما بدین نکته توجه داشته باشند که چطور قاعده «اتهام هر چه بزرگتر، نقد مهم‌تر و اثرگذارتر» نهایتاً منجر به نتیجه‌ای می‌شود که آن‌ها نمی‌خواهند.

اجازه بدهید از همین منظر نقد آقای عمارتی مقدم را بررسی کنیم. منتقد سعی وافری به خرج داده تا اثبات کند بوطیقهای کلاسیک، علی‌رغم این‌که نویسنده در مقدمه به وامداری نوشته‌اش به کتاب محمد کمال اذعان داشته و وجوه این وامداری و نیز تفاوت دو کتاب را بیان کرده، «در بهترین حالت اقتباسی از کتاب نظریه الشعر عند الفلاسفة المسلمین از محمد کمال عبدالعزیز است» (همان: ۱۶۴). این‌که چنین ادعایی در مورد بوطیقهای کلاسیک درست است یا خیر مساله دیگری است که در ادامه بدان می‌پردازیم اما این‌که منتقد جوانی به خود اجازه دهد بر اساس مفصل‌بندی نادرست، برجسته‌کردن نکاتی و چشم پوشیدن بر روی نکات دیگری، چنین اتهامی را مطرح کند، محل گفتگوی ماست. آیا منتقد هیچ با خود فکر نکرده که چنین ایرادی مسأله کوچکی نیست که از چشم مؤلف دور مانده باشد؟ و آیا بهتر نبود به جای طرح دعوی‌های بزرگ این چنینی درباره همان وجوهی که فکر می‌کرد از چشم مؤلف پنهان مانده، به صورت جزئی‌تر و عینی‌تر سخن بگوید و به خواننده اجازه دهد خود درباره کتاب قضاوت کند؟

مفصل‌بندی نظرات منتقد برای اثبات اتهام مذکور این‌طور است: «مؤلف برای ایجاد این تصور که کتاب بوطیقهای کلاسیک، در عین حال تا حد قابل توجهی متمایز از کتاب محمد کمال است، به برخی تفاوت‌های ساختاری و محتوای نوشته خود با کار ایشان می‌پردازد» (همان: ۱۵۷) و پس از بررسی فصول و صفحات کتاب بوطیقهای

کلاسیک و کتاب محمد کمال نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که «نویسنده جز شاعرانه‌تر کردن عناوین کتاب محمد کمال کار قابل توجهی انجام نداده‌است» (همان: ۱۵۷) و اینکه «در حقیقت بسیاری از مباحثی که در کتاب محمد کمال ذیل مباحث دیگر مطرح شده و عنوان مستقلی ندارد در کتاب *بوطیقهای کلاسیک* ذیل عنوانی مستقل و البته شاعرانه آمده‌است، بی آنکه محتوای آن بخش مستقل تفاوت چشمگیری با مباحث کتاب محمد کمال داشته باشد» (همان: ۱۵۸) و اینکه «نتیجه‌گیری‌های مؤلف *بوطیقهای کلاسیک* نیز تفاوت خاصی با نتیجه‌گیری‌های او [محمد کمال] ندارد. علاوه بر این، کثرت نقل قول‌ها از محمد کمال در این بخش (حدود بیست ارجاع و نقل قول) خود نشان دهنده این است که نه تنها کتاب محمد کمال از این بحث‌ها خالی نبوده بلکه وابستگی کتاب *بوطیقهای کلاسیک* به کتاب محمد کمال بسیار بیش از آن است که مؤلف در مقدمه کار خود ادعا کرده‌است ... و مؤلف کتاب *بوطیقهای کلاسیک* به شدت وامدار بحث‌ها و تحلیل‌های مطرح شده در این بخش است... بنابراین مؤلف *بوطیقهای کلاسیک* نه تنها فصلی از کتاب محمد کمال را حذف نکرده که حتی مباحث فصل اول را با تغییر عناوین و جا به جا کردن بخش‌ها در فصل اول کتاب خود به خوبی حفظ کرده‌است و این دین دیگری است که کتاب محمد کمال بر کتاب *بوطیقهای کلاسیک* دارد... دیگر فصول کتاب نیز بنا به ادعای خود مؤلف میان دو کتاب مشترک هستند و معدود مباحثی هم که در کتاب محمد کمال ما به ازایی ندارند چندان گسترده و بنیادی نیستند که بر اساس آن بتوان کتاب *بوطیقهای کلاسیک* را کتابی مستقل به شمار آورد... در حقیقت تعداد نقل قول‌های مشترک در این دو فصل چندان زیاد است که به دشواری می‌توان پذیرفت مؤلف *بوطیقهای کلاسیک* جز کتاب محمد کمال منبع دیگری را نیز دیده باشد... استنتاج‌ها و نکته‌بینی‌های مؤلف نه تنها به لحاظ محتوا تفاوت چندان با یافته‌های محمد کمال ندارد که حتی جمله بندی‌ها نیز تا حد بسیار زیادی با یکدیگر مشترکند؛ اگر چه در این مورد نیز به جای کتاب محمد کمال به اصل اثر ابن سینا و ابن رشد ارجاع داده شده‌است» (همان: ۱۶۲-۱۵۹) و نهایتاً به این نتیجه رسیده که «در هر فصل از کتاب *بوطیقهای کلاسیک* بخش‌های فراوانی را می‌توان یافت که یا به شکل مستقیم و یا به شکلی تلخیص شده و جا به جا شده و ام‌دار کتاب محمد کمال است» (همان: ۱۶۴). منتقد سپس به سراغ کتاب دیگر ما، یعنی *رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان*، رفته و نوشته‌است «لاجرم باید پذیرفت که در این قبیل ارجاعات مترجمان دشواری‌های متن را به یاری کتاب محمد کمال عبدالعزیز توضیح داده‌اند ...

این قبیل توضیحات به فرض صحت نه آراء مؤلف *بوطیقای کلاسیک* بلکه آراء محمد کمال عبدالعزیز است» (همان: ۱۶۲). شما به عنوان خواننده این نقد چه تصویری درباره *بوطیقای کلاسیک* و وجدان اخلاقی نویسنده آن پیدا می‌کنید؟ نویسنده چنین کتابی چگونه می‌تواند این نقد را بخواند و به اعتبار این که باید از منتقدان جوان حمایت کرد، سکوت کند؟ من در ادامه به اتهامات فوق می‌پردازم اما عجلتاً سخن بر سر این است که چرا منتقدان جوان ما به خود اجازه می‌دهند که این گونه از موضع استعلایی و جزمی به قضاوت درباره کتابی بپردازند، بدون این که توجه داشته باشند آیا یک مقاله مجال طرح چنین اتهاماتی دارد یا خیر؟

استدلالات و استنتاجات منتقد ایراد روش‌شناختی دارد و از آن مقدمات نمی‌توان به این نتایج کلی مبهم و غیر واقعی رسید. من در مقدمه *بوطیقای کلاسیک* درباره تفاوت‌های منبع‌شناسی، رویکردی، ساختاری و محتوایی کتاب خودم با نوشته محمد کمال مطالبی آورده‌ام که تکرار آن‌ها را در این جا بی‌وجه می‌دانم. در این جا فقط توجه خوانندگان را به دو نکته جلب می‌کنم: نخست این که من برای بررسی نظریه شعری فیلسوفان مسلمان دو راه پیش رو داشتم. اساس قرار دادن کتاب محمد کمال و ترجمه آن که نظرات آن‌ها را دقیق، عمیق و ساختارمند بررسی کرده بود یا مراجعه به خود رساله‌های فیلسوفان و نوشتن کتابی درباره نظرات شعری آن‌ها. هم زبان کتاب محمد کمال عربی بود و هم منابع دست اولی که او دیده بود، یعنی رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان. من ترجیح دادم به جای ترجمه اثر محمد کمال به سراغ منابع اصلی یعنی رساله‌های فیلسوفان مسلمان بروم؛ به خصوص که پس از بررسی فصل اول کتاب متوجه شدم نکته‌هایی هست که من می‌خواهم بگویم اما محمد کمال بدان‌ها نپرداخته، هم چنین به جهت این که احتمالاً فارسی نمی‌دانسته به رساله شعری خواجه نصیر مراجعه نکرده است. به علاوه این که من قبلاً و به مناسبتی نظریات ادیبان و بلاغیون را درباره شعر و شاعری جمع آوری کرده بودم و محمد کمال اصلاً به سراغ منابع ادبی نرفته بود. یک رساله فلسفی دیگر هم از ابوالبرکات بغدادی یافتم که محمد کمال آن را بررسی نکرده بود. در رساله سهروردی هم نقد و نظریاتی درباره شعر یافتم که محمد کمال نیاورده بود و از همه این‌ها مهم‌تر رساله بسیار مهم و دقیق *منهاج البلاغ و سراج الادبا*، نوشته قرطاجنی بود که محمد کمال آن را در دایره تحقیقش قرار نداده بود. تا آن جا که من می‌دانم، در این کتاب اخیر است که برای نخستین بار بلاغت اسلامی با *بوطیقای یونانی* در قالبی دقیق و غیر تکراری تلفیق شده و نویسنده به نتایجی رسیده

که نه در آثار فلاسفهٔ مسلمان دیده می‌شود و نه بلاغیون و ادیبان. در هر صفحهٔ کتاب *بوطیقای کلاسیک* دست کم یک ارجاع به این منابع داده‌ام؛ منابعی که محمد کمال اصلاً آن‌ها را در دایرهٔ بررسی خود قرار نداده بود. بماند که مقایسه‌های ضمنی میان نظرات فیلسوفان مسلمان و آراء منتقدان عصر جدید انجام داده‌ام که به نظر خود می‌تواند نقطهٔ آغازینی باشد برای تحقیقات مفصل بعدی. حال پرسش این است: چه چیزی باعث شده که آقای عمارتی مقدم در خلال بررسی *بوطیقای کلاسیک* این ارجاعات پی در پی و این منبع‌شناسی متفاوت را نبیند؟ برای کتابی نظیر *بوطیقای کلاسیک* که می‌خواهد نظریهٔ شعری قدما را بررسی کند، منبع‌شناسی یک مسألهٔ اصلی است که بیشترین نقش را در تکوین هویت و ماهیت یک کتاب دارد. چرا که همهٔ هدف چنین کتابی آن است که نظرات قدما را تبیین و تحلیل کند. یک منتقد نمی‌تواند چشمش را به روی این بخش ببندد و آن را از ارزیابی خود حذف کند. به نظر من اگر منتقد فقط تفاوت منبع‌شناسی دو کتاب را بررسی می‌کرد و متوجه نقش مهم منبع‌شناسی در کتابی مثل *بوطیقای کلاسیک* می‌شد، به خود اجازه نمی‌داد چنین احکام کلی و اتهامات غیر واقعی را طرح کند.

دربارهٔ تفاوت ساختاری کتاب محمد کمال و *بوطیقای کلاسیک* هم یک نکتهٔ مهم از چشم منتقد پنهان مانده‌است. من در مقدمه تصریح کرده‌ام که ساختار *بوطیقای کلاسیک* در کدام بخش‌ها و امدار کتاب محمد است و در کجاها خیر. توجه داشته باشیم که وقتی در متنی فلسفی «جای طرح یک بحث» را تغییر می‌دهیم، تنها با یک جابه‌جایی فیزیکی مواجه نیستیم بلکه تغییر جایگاه طرح موضوع، ابعاد معنایی و کارکردی آن موضوع را تغییر می‌دهد. مثلاً ما بر خلاف محمد کمال، مبحث «تغییر» را ذیل فصل زبان قرار دادیم و این جابه‌جایی عملاً مبحث مذکور را به مثابه تمهیدی زبانی بررسی می‌کند. در دریافتی که من از رساله‌های فیلسوفان مسلمان داشتم، که لزوماً درست‌ترین و آخرین دریافت نیست، باید آن موضوعات را در فصل دیگری یا در ذیل بحث دیگری مطرح می‌کردم، چیزهایی را حذف و چیزهایی را بر مطالب مطرح شده در کتاب محمد کمال می‌افزودم. این مطلب را در مقدمه تصریح کرده‌ام و چیزی نیست که از چشم خوانندهٔ کتاب پنهان بماند و همان جا به جایی‌ها و حذف و اضافه‌ها ساختاری را پدید آورد که متفاوت با ساختار کتاب محمد کمال بود و چون من به ضرورت آن‌ها باور داشتم، نمی‌توانستم ترجمهٔ کتاب محمد کمال را به دست بگیرم. فصل‌های پنج‌گانه‌ای هم که ما گفته‌ایم به کتاب افزوده شده و در اثر محمد کمال

نیست، همین وضعیت را دارند؛ یعنی برخی فصل‌ها مثل فصل دهم و یازدهم یا در اثر محمد کمال اصلاً نیامده و یا اشارت کوتاهی بدان‌ها شده و سه فصل دیگر هم مشتمل بر مطالبی است که محمد کمال در خلال مباحثش بدان‌ها مختصراً پرداخته است. این‌که مطلبی در کتابی در حد «اشارات مختصر ضمن مباحث دیگر» آمده باشد و در کتاب دیگری به «یک فصل» تبدیل شده باشد، امری است که ساختار دو کتاب را متفاوت می‌کند و منتقد یا این نکته را در نیافته و یا نخواسته دریابد. مضافاً این‌که ما در مقدمه تصریح کرده‌ایم: «این‌که در تبیین نظریه فلسفی شعر باید فصل‌هایی را به محاکات، تخیل، موسیقی، زبان و کارکردهای اجتماعی شعر اختصاص داد، ایده محمد کمال است و من در این موارد بر اساس طرحی که ایشان پی افکنده بودند، پیش رفتم» (زرقانی، ۱۳۹۱: ۲۳) و پس از بیان تفاوت‌های دو کتاب این‌طور نوشته‌ام: «در عین حال، هیچ‌کدام از توضیحات فوق به معنای کم ارزش قلمداد کردن اثر محمد کمال یا کم رنگ کردن نقش مهمی که اثر ایشان در تکوین کتاب حاضر دارد، نیست. اگر من نوشته ایشان را ندیده بودم، معلوم نیست چه ساختاری را برمی‌گزیدم و یافتن منابع تحقیق، تدوین ساختار و طراحی محورهای اصلی تحقیق وقت بسیار زیادی می‌گرفت» (زرقانی، ۱۳۹۱: ۲۵). آیا از این صریح‌تر می‌توان نسبت به کتابی ادای دین کرد؟ با وجود این، اگر همه بحث فقط به تفاوت ساختار محدود می‌شد، من می‌توانستم کتاب محمد کمال را با عنوان «ترجمه و تألیف» چاپ و منتشر کنم اما چنان‌که در بخش اول نشان دادم، تفاوت منبع‌شناسی چیزی نیست که بتوان از کنار آن عبور کرد و تفاوت‌های دیگری که در ادامه بدان می‌پردازم.

نکته دیگری که توجه منتقد را جلب کرده و بر اساس آن به این نتیجه نادرست رسیده که کتاب *بوطیقهای کلاسیک* در بهترین حالت اقتباسی از کتاب محمد کمال است، اشتراک محتوایی دو کتاب است. در این‌جا نیز چند نکته از چشم منتقد پنهان مانده و نقدش ایراد روش‌شناختی دارد. نخست این‌که بخش زیادی از منابع من و محمد کمال مشترک است. یعنی هر دوی ما برای تبیین نظریه شعری فیلسوفان مسلمان به رساله‌های شعری آن‌ها مراجعه کرده‌ایم و خواسته‌ایم نظرات آن‌ها را تبیین کنیم. طبیعتاً در چنین مواردی نتایج به دست آمده از تحقیق مشترک خواهد بود. اگر ما رساله‌های فیلسوفان را جداگانه و در کتاب مستقلی ترجمه نمی‌کردیم، این شبیه قابل طرح بود اما وقتی ما متن اصلی رساله‌ها را، که بسیار سخت‌تر از نوشته محمد کمال است، ترجمه کرده‌ایم، چه لزومی دارد که بخواهیم از کتاب ایشان استفاده کنیم؟ وقتی بیانات فیلسوفان مثلاً درباره محاکات یک‌جا آمده، مطالب در آثار آن‌ها بدون مطرح

شده و هر فصل اثرشان دربردارنده محتوای معینی است، اگر دو محقق به آن‌ها مراجعه کنند، طبیعی است که برداشت اولیه‌شان در بسیاری موارد نزدیک به هم باشد. می‌ماند تحلیل‌هایی که محقق می‌تواند بر مطالب فیلسوفان بیاورد. ما در کتاب هر کجا تحلیلی از محمد کمال وام گرفته‌ایم، به اثرش ارجاع داده‌ایم تا امانت را رعایت کرده باشیم. این‌که منتقد تصریح می‌کند در یک فصل ما بیست بار به محمد کمال ارجاع داده‌ایم، نه نقطه ضعف بلکه بیانگر رعایت امانت ماست. ارجاعات ما به محمد کمال شامل دو دسته مطالب است: نخست ارجاع به تحلیل‌هایی که ایشان بر رساله‌های فیلسوفان نوشته و دوم نقل قول از منابع فلسفی (مثلاً ابن باجه) که ما موفق نشدیم آن‌ها را بینیم و به ایشان ارجاع داده‌ایم. منتقد برای اثبات این‌که میان دو اثر اشتراک محتوایی است از خواننده خواسته مطالب صفحات ۴۲ تا ۵۰ کتاب *بوطیقای کلاسیک* را با صفحات ۶۷ تا ۷۳ کتاب محمد کمال مقایسه کند. بحث درباره تخیل شعری است. در همین صفحات چهار نوع ارجاع وجود دارد: ارجاع به رساله‌های فیلسوفانی که میان ما و محمد کمال مشترک بوده و ما آن‌ها را جداگانه ترجمه و منتشر کرده‌ایم، ارجاع به رساله‌های فیلسوفانی که ما آن‌ها را ندیده‌ایم و به نقل از محمد کمال ذکر کرده‌ایم، ارجاع به تحلیل‌هایی که از محمد کمال آورده‌ایم و ارجاع به منابعی که ما دیده‌ایم و محمد کمال بدان‌ها نپرداخته است؛ یعنی به آثار قرطاجنی، خواجه نصیر، سهروردی، ابوالبرکات بغدادی، دیوید دیجز، هاوکس، بلخاری و غیائی. منتقد ارجاعات نوع اول را دیده و برجسته کرده و ارجاعات نوع سوم و چهارم را یا ندیده و یا نخواستہ ببیند و نتیجه گرفته که «بعید می‌داند مؤلف *بوطیقای کلاسیک* غیر از کتاب محمد کمال اثری را دیده باشد». نمی‌دانم چطور می‌توان چنین رفتاری را با یک کتاب توجیه کرد؟ این‌که از اشتراک محتوایی ناشی از اشتراک در منابع به این نتیجه برسیم که یکی از دیگری اقتباس کرده، از جهت روش‌شناسی علمی ایراد دارد. در برخی دیگر از مقالات انتقادی نیز از این‌گونه اتهام‌زنی‌های بزرگ مشاهده می‌کنیم و به نظر باید منتقدان در این مورد تجدید نظر اساسی کنند. در جامعه‌ای که بازار تهمت‌زنی داغ است ما اهالی کتاب و قلم باید به شدت مراقب مقالات و دلالات خود هستیم.

۵. تخریب به جای نقد

از همین جا می‌خواهم درباره ایراد دیگری سخن بگویم که در نوشتارهای انتقادی این سال‌ها دیده می‌شود. نقد، یک کنش سازنده است که به‌طور طبیعی به رشد جریان تفکر در جامعه منجر می‌شود. هر اثری که پدید می‌آید تنها در صورتی جایگاه واقعی خود را در دل گفتمان‌ها پیدا می‌کند که توسط منتقدین بررسی شود. آن‌ها غالباً به سراغ آثار

ضعیف و حتی متوسط نمی‌روند، چون چنین آثاری نه توجه منتقد و نه خوانندگان حرفه‌ای را جلب می‌کنند. در چنین وضعیتی منتقد باید متوجه رسالت عظیم خود باشد و در بازنمایی اثر تصویری ارائه دهد که در عین مطابقت حد اکثری با امر واقع، هم خوانندگان را در بحث مورد نظر یک گام پیشتر ببرد و هم به نویسنده گوشزد کند که چطور می‌تواند کتابش را از آنچه هست، کاملتر کند. در این صورت با «نقد» سر و کار داریم اما وقتی منتقد نقطه ضعیفی در متن پیدا می‌کند، تازه با این فرض که واقعاً نقطه ضعف باشد نه تحمیل ذهنیت منتقد بر متن، آن را چندان برجسته کرده که گویا هوریت کتاب در همان نقطه ضعف خلاصه شده و جنبه‌های برجسته کتاب را یا اصلاً نادیده می‌گیرد و یا آن را در حد تعارف و تعریفی برگزار می‌کند، به طوری که در نتیجه کار تصویر مخدوش و غیر واقعی از کتاب در ذهن خواننده نقد صورت می‌بندد، دیگر نمی‌توان از «نقد» سخن گفت؛ این‌جا تخریب محقق شده‌است و این ایرادی است که نشانه‌های آن را در بسیاری از نقدهای منتشر شده این روزها می‌توان مشاهده کرد. در بخش پیش نشان دادیم که چطور منتقد با نادیده گرفتن تفاوت در منبع‌شناسی، تقلیل تفاوت‌های ساختاری به تفاوت صوری، به حاشیه راندن تفاوت رویکردها، انتساب تفاوت محتوایی به اقتباس یک اثر از دیگری به جای ریشه‌یابی علل واقعی اشتراک محتوایی، نادیده گرفتن جنبه‌های مهم کتاب و نقشی که احیاناً می‌تواند در توجه دادن مخاطب به بحث بسیار مهم اما مغفول مانده نظریه شعری فیلسوفان بازی کند، از مصادیق تخریب است نه نقد. به خصوص که منتقد تصمیم گرفته دو کتاب را در یک مقاله چند صفحه‌ای نقد کند؛ دو کتابی که هر دو مساله‌ای را مطرح کرده‌اند که در این سطح سابقه قبلی در تحقیقات فارسی ندارند. رابطه دو کتاب روشن است اما انتقاد درباره آن‌ها در یک مقاله مناسب به نظر نمی‌رسد، چون آن‌ها به دو ژانر مختلف (ترجمه و تالیف) تعلق دارند و قواعد نوشتاری این دو ژانر با یکدیگر متفاوت است. به نظر می‌رسد منتقد ابتدا نقدی بر کتاب *بوطیقای کلاسیک* نوشته بوده و بعد که *رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان* منتشر شده، ضمیمه دوم را بر آن افزوده و هر دو را در قالب یک مقاله منتشر کرده‌است. بهتر بود هر کدام از این‌ها در قالب مقاله‌ای مستقل منتشر می‌شد. باری، منتقدان جوان ما عمدتاً «قصد تخریب» ندارند اما شیوه نقدی که برمی‌گزینند، نتیجه‌ای به بار می‌آورد که آن‌ها به دنبال آن نیستند؛ یعنی تبدیل شدن نقد به تخریب. این‌جا باید از خطای روش‌شناسانه سخن بگوییم نه ذهن‌خوانی منتقدان و انتساب ردیلت‌های اخلاقی به آن‌ها.

۶. خودمحموری دانشی و بینشی

من از علوم دیگر اطلاعی ندارم اما در علوم انسانی، این روش تحقیق است که نتیجه را تعیین می‌کند. یعنی اگر ما با روش تحقیق «الف» به سراغ یک متن یا موضوع برویم به نتایجی می‌رسیم که اگر با روش تحقیق «ب» به همان متن یا موضوع بپردازیم، نتایج کاملاً متفاوت و گاه متضادی به دست می‌آید. جانب قابل توجه ماجرا این است که روش‌های تحقیق در علوم انسانی بسیار زیاد هستند و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند روش تحقیق او لزوماً و همیشه بهترین روش است. بنابراین حتی در مواردی که ما تصور می‌کنیم روش و دانش ما علمی‌تر و برتر از روش نویسنده دیگری است، بهتر است در اظهار نظر جانب احتیاط را رعایت کنیم و ادعای خود را در سطح پایین‌تر و محدودتری مطرح کنیم. مثلاً در همین نوشته مورد بررسی ما، منتقد سعی کرده نشان دهد که آنچه ما درباره خطاهای قنائی و یا روش فارابی در مواجهه با رساله ارسطو مطرح کرده‌ایم، اشتباه است و ایشان به حقیقتی متنی دست پیدا کرده (عمارتی مقدم، ۱۳۹۵: ۱۶۳) و این خلاف روحیه آکادمیکی است که یک منتقد باید داشته باشد؛ هم-چنانکه اظهار نظر او درباره نادرست بودن ترجمه رساله‌های فیلسوفان مسلمان به نظر خودبینانه می‌آید. ما برای دست یافتن به درک درستی از نظرات و رساله‌های فیلسوفان مسلمان راه دور و درازی در پیش داریم. ترجمه ما نخستین تلاش جدی در این راه است و چنانکه در مقدمه آورده‌ایم، فضا را برای گام‌های بعدی باز گذاشته‌است. در حالیکه رساله ارسطو پس از دو هزار سال هنوز بازخوانی و ترجمه می‌شود، ما نمی‌توانیم تصور کنیم دریافت ما از متن رساله‌ها درست‌ترین دریافت است در بهترین صورت می‌توان گفت یکی از دریافت‌های ممکن است؛ چنانکه بوطیقای کلاسیک ممکن است توسط خود من یا محققان دیگری بازخوانی شود. نقد این‌جا نقش خودش را بازیابی می‌کند اما کلی غلط تلقی کردن برداشت ما از رساله‌های فیلسوفان مسلمان (عمارتی مقدم، ۱۳۹۵: ۱۷۵) به نظر ریشه در همان خودمحموری دانشی و بینشی دارد. من فکر می‌کنم بهتر است در مورد چنین موضوعی، که طرحش در زبان فارسی هنوز تازگی دارد، بهتر است جانب احتیاط را رعایت کرده، دست کم «تفسیرها و ترجمه‌های ممکن» از متن رساله‌ها را به شرط رعایت اصول روش تحقیق به رسمیت بشناسیم. چه بوطیقای کلاسیک و چه ترجمه رساله‌های شعری از نخستین گام‌های «جدی» برای وارد کردن این مبحث بسیار مهم به گفتمان ادبی کشور است. باید درباره آن‌ها بسیار گفتگو و تحقیق کنیم و رساله‌ها را در مرکز نقد و نظریه ادبی کشور نگاه داریم. از

منتقدان نیز خواهش می‌کنیم با چنین ذهنیتی به سراغ بوطیقای کلاسیک و ترجمه رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان بروند. این دو کتاب برای نخستین بار بوطیقای فلسفی - ادبی حوزه اسلامی - ایرانی را وارد گفتمان ادبی کشور کرده و امیدواریم منتقدان با رویکردهای انتقادی خلاق ابعاد مساله را بیشتر و بهتر واکاوی کنند تا به مرحله بعدی تحلیل بوطیقای اسلامی - ایرانی برسیم؛ بوطیقایی که در حاشیه بوطیقای غربی مانده و نقش فیلسوفان مسلمان را در فرهنگ جهانی بوطیقا به حاشیه رانده است. ما در نظریه ژانر (زرقانی و قربان‌صباغ، ۱۳۹۵: بخش دوم) نشان داده‌ایم، بر خلاف آن - چه آقای عمارتی تصور کرده، فیلسوفان اسلامی در تکوین نظریه شعر نقشی بسیار بیش از آن چه تصور می‌رود، داشته‌اند. محققان غربی و شرقی به این امر اذعان داشته‌اند. دست کم دو فرضیه در این مورد قابل طرح است که باید هر دو را به رسمیت شناخت. رعایت احتیاط و پرهیز از صدور احکام جزم‌اندیشانه آن هم در موضوعاتی و زمینه‌هایی که تازگی دارد، شرط یک نوشته انتقادی علمی است.

۷. دیدن با یک چشم

منتقد باید دو چشم داشته باشد: چشمی که وجه مهم و مثبت و خوب کتاب را می‌بیند و چشمی که نقائص و کاستی‌ها و ایرادات آن را. حتی منتقدان و محققان بزرگی مثل مرحوم یوسفی و مرحوم حق‌شناس اصل را بر برجسته کردن نکات مثبت کتاب مورد نقد می‌گذاشته‌اند و در کنار و حاشیه آن به نرمی ایرادات کتاب را نیز مطرح می‌کرده‌اند. درست بدین علت است که نویسنده با گوش جان به سخنان آن‌ها گوش فرامی‌داده و هر نوشته‌اش از نوشته پیشینش بهتر و علمی‌تر می‌شده است. این شیوه در عین حال سبب تقویت اعتماد به نفس محققان نیز می‌شود و بدین ترتیب محققان ضعیف به سطح متوسط و محققان متوسط به سطح عالی ارتقا می‌یابند. در نقد این روزها می‌بینم که منتقد چند جمله‌ای در ابتدا به ذکر محاسن کتاب مورد نقد می‌پردازد، آن هم برای دفع ضرر مقدر و دور ماندن از نگاه یک چشمی و بعد حملات ویرانگر خود را آغاز می‌کند. اگر کسی به دقت این گونه نوشتارهای انتقادی را بررسی می‌کند، درمی‌یابد که در بخش‌های بعدی نوشته منتقد مطالب زیادی بر خلاف محاسن آغازین طرح کرده و این روشن‌ترین دلیل است بر این که محاسن اولیه در حد تعارفات روزمره است. حال آن‌که اگر هر دو چشم منتقد به درستی کار کند، وجوهی از کتاب را که در آغاز به نظر خواننده معمولی و حتی غیر تخصصی نمی‌آید، برجسته می‌کند و لایه‌هایی از متن را بر

آفتاب می‌افکند که در خوانش غیر انتقادی دیده نمی‌شود. کار منتقد این است. شما چند مقاله نقد کتاب خوانده‌اید که این شیوه را رعایت کرده باشد؟ مثلاً در کل نوشته آقای عمارتی مقدم در نقد دو کتاب ما چند جمله می‌یابید که دربارهٔ وجوه مثبت دو کتاب سخن گفته باشد؟ آن‌طور که قرائن متنی نشان می‌دهد، این نوشته دو هدف عمده را دنبال می‌کند: اثبات این که کتاب *بوطیقای کلاسیک* «اقتباسی از کتاب محمد کمال است» و دیگر این که «ترجمه رساله‌های فیلسوفان مسلمان» نادرست و پر از غلط است و تعلیقات ما هم از کتاب محمد کمال است. یعنی آنچه جوهرهٔ دو کتاب را تشکیل می‌دهد که یک منتقد باید در حول و حوش آن قلمفرسایی کند همین‌هاست؟ چنین نگاهی به متن این شبهه را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که منتقد ابتدا به نتیجه‌ای که خودش دلش می‌خواسته رسیده و سپس سعی کرده برای اثبات آن ذهنیت خودساخته، برخی قسمت‌های کتاب را برجسته و برخی را حذف کند؟ کنشی که منجر به تحریف واقعیت کتاب شده، خلاف اصل اول نقد، یعنی «جدا کردن سره از ناسره»، است. بارها دیده‌ایم و خوانده‌ایم که منتقدان محترم جنبه‌هایی از آثار را که در نظرشان منفی است آن‌قدر برجسته می‌کنند که خود و خواننده را از دیدن جنبه‌های مثبت کتاب محروم می‌کنند. ما برای نقد باید با هر دو چشم نگاه کنیم و نه فقط با یک چشم. ممکن است با بررسی‌های دقیق‌تر اشکالات دیگری هم در نوشتارهای انتقادی پیدا کرد اما عجالتاً به نظرم این عیوب شش‌گانه ایرادهای جدی نقد کتاب در سال‌های اخیر است. امیدوارم این نوشته سرآغازی باشد برای گفتگو دربارهٔ نقد و رفتن به سوی نقدی که برآیند آن پیشرفت و رشد باشد.

کتاب‌نامه

زرقانی، سید مهدی، (۱۳۹۱)، *بوطیقای کلاسیک (بررسی تحلیلی - انتقادی نظریهٔ شعر در منابع فلسفی)*، تهران: سخن.

زرقانی، سید مهدی، قربان‌صباغ، محمودرضا، (۱۳۹۵)، *نظریهٔ ژانر*، تهران: سخن.

عمارتی‌مقدم، داود، (۱۳۹۵)، «بررسی و نقد رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان از فن شعر ارسطو: ترجمه در زمانهٔ عسرت» در *پژوهش‌نامهٔ انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، سال شانزدهم، شمارهٔ پنجم، صص ۱۵۵-۷۵.

فارابی و دیگران، (۱۳۹۳)، *رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان*، ترجمه، مقدمه و تعلیقات سید مهدی زرقانی و محمد حسن‌زادهٔ نیری، تهران: سخن.